

درس خارج فقه آیت الله جوادی

96/07/25

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: نکاح

مرحوم محقق (رضوان الله علیه) در سبب ششم از اسباب تحریم که «کفر» است، سه مقصد را افاضه کردند. در مقصد سوم، ده تا مسئله است که مسئله سوم قبلاً گذشت و آنچه در این نوبت مطرح است مسئله چهارم است. این مسئله چهارم چندتا فرع را به همراه دارد. برای اطلاع اجمالی، اصل عبارت ایشان مطرح می‌شود، بعد این فروع تحقیق می‌شود و درباره هر کدام از این فروع هم بحث جداگانه‌ای خواهد بود.

فرمود: «الرابعة» از این مسائل ده‌گانه مقصد سوم «اختلاف الدين فسُخِّ لا طلاق؛ فإن كان من المرأة قبل الدخول سقط به المهر»؛ اختلاف در دین باعث جدایی زن و شوهر از یکدیگر است؛ یعنی اگر کسی - معاذ الله - مرتد شود از یکدیگر جدا می‌شوند و این جدایی آنها هم به عنوان طلاق نیست، به عنوان فسخ است. پس اختلاف دین باعث جدایی است، اولاً؛ و این جدایی از سنخ فسخ است نه از سنخ طلاق، ثانیاً؛ احکام مهر را حالا ذکر می‌کنند، ثالثاً و رابعاً. اگر این اختلاف، یعنی ارتداد مثلاً «فإن كان من المرأة»؛ زن - معاذ الله - مرتد شد، یا نه، زن اسلام آورد و مرد همچنان کافر است. «فإن كان من المرأة قبل الدخول سقط به المهر»؛ هیچ سهمی از مهر ندارد ولو نصف مهر، و اگر این سبب فراغ، این ارتداد یا اختلاف در دین «من الرجل» باشد و قبل از آمیزش باشد، باید نصف مهر را بپردازد اما «علي قول مشهور» - آنجا که مطلب برای خود مرحوم محقق خیلی شفاف و روشن نیست، به شهرت و امثال شهرت نسبت می‌دهد؛ اگر يك مقدار قابل توجه باشد که می‌گویند «علي قول مشهور» - و اگر کمتر مورد توجه باشد می‌گویند «كما قيل»؛ در هر صورت به غیر نسبت می‌دهند. «وإن كان من الرجل فنصفه»؛ اگر قبل از آمیزش بود و این افتراغ حاصل شد، نصف مهر را باید بپردازد. سندی برای این تنصیف نیست؛ چون در خصوص طلاق است که اگر قبل از دخول واقع شد نصف مهر را باید بپردازد و اگر با فسخ، غلقه زوجیت منقطع شد، ما دلیلی بر تنصیف نداریم؛ لذا این را به مشهور نسبت داد. مشهور که حرف نمی‌زنند! یا باید گفت این حرف، مشهور بین اصحاب است یا باید گفت این را جمهور می‌گویند. به هر تقدیر «مشهور این چنین می‌گویند» تعبیر ادبی نیست؛ یا این حرف مشهور است، یا این حرف را جمهور گفته‌اند. «علي قول مشهور» که اینجا البته تعبیرشان درست است. «وإن كان بعد الدخول»؛ اگر این فسخ و ارتداد بعد از دخول باشد، «فقد استقر»؛ مهر مستقر شد و دلیلی بر سقوط نیست «و لم يسقط بالعارض». حق مسلم زن ثابت شد و با ارتداد از بین نمی‌رود و اگر شك در بقای مهر کردیم، استصحاب مُحْكَم است. «و لو كان المهر فاسداً وجب به مهر المثل مع الدخول»؛ اگر مهر فاسد بود، در زمانی که هر دو بر غیر اسلام‌اند بر دین خودشان با خمر و خنزیر ممکن است مهر ببندند؛ اما وقتی وارد حوزه اسلامی شدند دیگر نمی‌توانند به مهر فاسد اکتفا کنند. اگر آن مهر فاسد بود تبدیل می‌شود به

«مهرالمثل» که باید «مهرالمثل» بپردازند؛ چون بعد از دخول هست مهر ساقط نمی‌شود، اولاً؛ و چون آن خمر و خنزیر و مانند آن ملکیت ندارد تبدیل می‌شود به «مهرالمثل»، ثانیاً؛ «وجب به مهر المثل مع الدخول». و اگر قبل از آمیزش باشد او نصف مهر را باید بپردازد، اگر این ارتداد از طرف مرد باشد؛ «و قبله» نصف مهر است «إن كان الفسخ من الرجل»؛ چون زن هیچ تقصیری ندارد، مرد مرتد شده است. مرد که مرتد شد عقد منفسخ می‌شود نه طلاق؛ اگر بعد از دخول بود «تمامالمهر» و اگر قبل از دخول بود «نصفالمهر». «و لو لم یسم مهرأ و الحال هذه كان لها المتعة» که بحث «مُتعه» به معنی «عقد مُتعه» نیست، بلکه یعنی یک بهره‌ای را مرد به زن عطا می‌کند یا مالی را به زن عطا می‌کند که به این اصطلاحاً می‌گویند «مُتعه» که بحث آن جدا مطرح می‌شود.

مرحوم محقق می‌فرماید: این حرف هم «و فیه تردّد». مطلب اول خیلی روشن نبود، چه اینکه نقد آن هم روشن نبود، فرمود: «علي قول مشهور»؛ این بخش اخیر چون نقد آن تا حدودی روشن است فرمود: «و فیه تردّد».

اما فرع بعدی: «و لو دخل الذمی و أسلم»؛ اگر مرد ذمی بود و ازدواج کرد و آمیزش کرد، بعد مسلمان شد، و زن همچنان غیر مسلمان است و در دوره ذمیت خمر را مهر قرار دادند و قبض و اقباض هم نشده است، برخی‌ها می‌گویند این مهر ساقط است، برخی‌ها می‌گویند «مهرالمثل» واجب است و برخی‌ها می‌گویند مهر ساقط نیست، «مهرالمثل» هم نیست، بلکه قیمت این خمر را «عندالمستحلین» تقویم می‌کنند و می‌پردازند که این بخش اخیر را ایشان فرمودند: «و هو الأصح». اینها ترجمه ظاهری صورت رابعه است.

اما اصل مسئله: اصل مسئله این است که زوجیت فقط با نکاح حاصل می‌شود یا منقطع یا دائم؛ نکاح شرعی یا منقطع است یا دائم؛ اما نکاح لغوی به «أحد أنحای ثلاثة» حلیت پیدا می‌کند یا به زوجیت است یا به ملك یمین است یا به تحلیل؛ در ملك یمین و تحلیل نکاح لغوی هست، حلال هست؛ اما زوجیت نیست. بنابراین فرق است بین نکاح شرعی و نکاح لغوی. نکاح شرعی يك سبب دارد و آن عقد است یا دائم یا منقطع؛ اما نکاح لغوی سه سبب دارد: یکی همین عقد است حالا یا منقطع یا دائم، یکی ملك یمین و یکی هم تحلیل، این مطلب اول؛ اینها جزء قواعد کلی و اصول اولیه‌ای است که ما اگر شك کردیم باید به اینها مراجعه کنیم؛ این در اصل حصول زوجیت، حصول نکاح. زوجیت شرعی فقط به يك سبب حاصل می‌شود و آن «بالعقد» است؛ اما نکاح لغوی به سه سبب حاصل می‌شود، این مطلب اول.

مطلب دوم اینکه فسخ این زوجیت، در مسئله ملك یمین که با فروش، مسئله فسخ می‌شود؛ در تحلیل که با نفی تحلیل برطرف می‌شود، زوجیتی نیست که بخواهد برطرف شود. اگر کنیزی را خرید بعد فروخت، دیگر آن نکاح لغوی‌اش برطرف می‌شود. کنیزی را برای کسی تحلیل کرد و این حلیت را گرفت، دیگر این نکاح لغوی هم رخت برمی‌بندد، زوجیتی نیست که منقطع شود.

اما آنجا که با عقد حالا یا دائم یا منقطع زوجیت حاصل شد، زوجیت به «أحد أنحای ثلاثة» منقطع می‌شود. تفصیل این بحث برای این است که اگر ارتدادی رخ داد یا «من الزوج» یا «من الزوجة» یا «من الطرفين»، این عقد به هم می‌خورد، دیگر اینها زن و شوهر هم نیستند. سرش آن است که زوجیت که حالا یا با عقد دائم یا با عقد منقطع حاصل شد، به «أحد أنحای» و اسباب رخت برمی‌بندد «إما بالموت أو بالطلاق أو بالفسخ». در مرگ، يك انقطاع مطلق نیست، بخشی از آثار

زوجیت هست؛ زیرا بعد از مرگ، زن می‌تواند همچنان نگاه کند، مرد می‌تواند نگاه کند، به تعبیر صاحب‌جوهر جواز لمس هست، جواز تغسیل هست؛^[1] چون مستحضرید اینکه می‌گویند زن را باید زن غسل بدهد نه برای محرمیت است، وگرنه برادر و خواهر محرم هم‌اند، پسر و مادر محرم هم‌اند، این تماثل یک شرط تعبّدي است در غسل میّت و این شرط تعبّدي در مسئله زوج و زوجه حل است؛ یعنی زوج و زوجه، گرچه مرگ باعث فسخ عُلقه زوجیت است؛ اما برخی از آثار زوجیت مثل جواز نظر، جواز لمس، جواز تغسیل همچنان باقی است، بر خلاف فسخ و طلاق؛ اگر عُلقه زوجیت با فسخ رخت بربست یا عُلقه زوجیت با طلاق منتفی شد، مسئله جواز نظر، مسئله جواز لمس، مسئله تغسیل همه رخت برمی‌بندد، تنها در موت است که عُلقه زوجیت منقطع می‌شود و بعضی از آثار آن موجود هست و این مسئله جواز تغسیل هم از آثار آن زوجیت است نه از آثار محرمیت، وگرنه برادر باید بتواند خواهرش را غسل بدهد و حال اینکه شرعاً نمی‌تواند، پسر باید بتواند مادرش را غسل بدهد در حالی که شرعاً نمی‌تواند. تماثل، شرط تعبّدي تغسیل است نه برای محرمیت؛ ولی در مسئله زن و شوهری که یکی‌شان مُرد، گذشته از اینکه این جواز هست مثل جواز نظر، جواز لمس، آن شرط تعبّدي هم در اینجا به این صورت تجویز شده است.

پس عُلقه زوجیت حاصل نمی‌شود مگر با عقد نکاح «إِذَا دَائِمًا أَوْ مُنْقَطِعًا»؛ ولی قطع این عُلقه به «أَحَدُ أَنْحَايِ ثَلَاثَةٍ» است: «إِذَا بَالْمَوْتِ أَوْ بِالطَّلَاقِ أَوْ بِالْفَسْخِ». این چنین نیست که فسخ زیرمجموعه طلاق باشد. سرّ این تثلیث برای آن است که در مسئله «طلاق» گفتند اگر قبل از دخول بود نصف مهر و اگر بعد از دخول بود تمام مهر؛ اینجا اگر ارتداد و فسخ قبل از دخول بود ما دلیلی نداریم بر تنصیف مهر. این است که مرحوم صاحب‌شرایع این حرف را به معروف‌بین اصحابِ اسناد می‌دهد؛ برای اینکه بگوید دستان خالی است. اصل مهر که به وسیله عقد آمده است، شما حالا می‌خواهید بگویید قبل از آمیزش اگر فسخ شد، نصف مهر برمی‌گردد، این برای چیست؟! اگر فسخ است هر چیزی به صاحب آن برمی‌گردد، چرا تنصیف شود؟! هیچ حقّی زن ندارد. اگر در مسئله طلاق است، سنخ طلاق با سنخ فسخ فرق می‌کند، شما که نمی‌توانید قیاس کنید! پرسش:....؟ پاسخ: اینجا معامله به آن صورت نیست. در مسئله «عقد» یک صبغه تعبّديّت در آن هست و خصیصه‌ای هم دارد. این عقد فاسد نیست، این عقّدي بود صحیحاً واقع شده است، بعدها منحل شد. آنجا که دارد «ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده و بالعکس» برای بیع فاسد است؛ اینجا عقد، عقد فاسد نبود، بلکه عقد، عقد صحیح بود «وقع شرعاً صحیحاً»؛ چون عقد هر ملّتی مثل خودش است، بعد مشکلی پیدا شد که از هم جدا شدند، نه اینکه عقد فاسد باشد. پس هیچ یعنی هیچ! هیچ ارتباطی بین آن قاعده «ما یضمن» با مقام ندارد، آن برای عقد فاسد است این عقد که صحیح است. هر ملّتی یک نکاحی دارد، اینکه صحیحاً واقع شده است، بعد در اثر پدیده‌ی ارتداد از هم جدا شدند. و اگر ما در مسئله طلاق گفتیم طلاق «قبل الدخول» باعث تنصیف مهر است، سند داشتیم، روایت داشتیم. سنخ فسخ هم غیر از سنخ طلاق است، این عقد هم که صحیحاً واقع شده است. بنابراین این فسخ گاهی از طرف مرد است، گاهی از طرف زن است و گاهی هم از هر دو طرف؛ اگر چنانچه هر دو مسلمان شدند این عقد آنها باطل است، چون قبلاً یهودی بودند با این وضع بودند و بعد مسلمان شدند، الآن عقد مستأنف می‌خواهند.

بنابر این تنصیف مهر سند می‌خواهد: حالا اگر راه دیگری داشتیم، اصل دیگری داشتیم، ممکن است آن ثابت شود؛ وگرنه صرف اینکه چون در طلاق اگر قبل از آمیزش بود مهر نصف می‌شود، اینجا هم بگوییم فسخ نصف می‌شود، این نیست. مسئله

«طلاق»، رجوع در عده دارد، احکام خاص خودش را دارد در زن مطلقه؛ اما این فسخ اصلاً آن احکام را ندارد. در غالب احکام بین فسخ و طلاق فرق است؛ اینجا هم ممکن است فرق داشته باشند. پس غلقه زوجیت به «أحد أنحاي ثلاثه» جدا می‌شود، يك؛ آن «أنحاي ثلاثه» که یکی موت است، یکی طلاق است و یکی فسخ، کاملاً از هم جدا هستند، دو؛ در مسئله طلاق و در مسئله فسخ کلاً غلقه زوجیت منقطع می‌شود، طلاق رجعی حکم خاص خودش را دارد؛ ولی در مسئله «موت» کلاً برطرف می‌شود و بعضی از آثار هست، سه؛ آن آثار، بعضی آثار تکلیفی است و بعضی آثار وضعی است، چهار؛ یعنی در مسئله «مرگ» کل واحد می‌توانند به همسر خودش که مُرده است نگاه کنند و لمس کنند؛ این حکم وضعی است. آن تماثل که شرط تعبّدي بود در زن و شوهر که جایز است، آن همچنان باقی است، پنج. این فروع فراوانی است که بین مرگ و بین فسخ و طلاق برقرار است، چه اینکه بین فسخ و طلاق هم با یکدیگر فرق‌هایی هست. حالا فرع اولی که ایشان ذکر می‌کنند این است. می‌فرمایند اختلاف در دین، فسخ است. پرسش: حکمتی که در عده طلاق هست در فسخ نیست؟ پاسخ: حکمت است نه علت! اگر يك علت بود ممکن بود توسعه بدهند؛ اما چون حکمت است نمی‌شود توسعه داد. پرسش: ...؟ پاسخ: احکام اولیه را استصحاب بکنیم، تأسیس اصل برای همین است؛ اگر آن قواعد و اصول اولیه مرجع و مُحکّم شد، هر جا شك کردیم به آن تمسّک می‌کنیم. پرسش: به شرط اختلاف باید ارتداد مشخص شود که الآن اسلام هست و وقتی اسلام آمد مَهر ثابت شده است و در صورت شك باید استصحاب جاری کنیم؟ پاسخ: نه، موضوع فرق کرد! ارتداد که آمد کاملاً موضوع را به هم زد و وقتی موضوع را به هم زد جا برای استصحاب نیست.

در جریان اختلاف دین که فرمود: «اختلاف الدین فسْخٌ»، برای همین جهت است که حکم طلاق بار نشود. اول خودش فرمود: «اختلاف الدین فسْخٌ»؛ نظیر عیوب موجب فسخ، عیوب موجب فسخ که در زن و شوهر است مثل جُذام و امثال جُذام، آثار طلاق بار نیست. «اختلاف الدین فسْخٌ لا طلاق»، این اصل اول.

حالا سه صورت دارد: يك وقت است که مرد مرتد می‌شود، يك وقت زن مرتد می‌شود - معاذ الله - يك وقت هر دو طرف. اگر این اختلاف دین که باعث فسخ است «فإن كان من المرأة»؛ از طرف زن این ارتداد پدید آمد و این حادثه تلخ قبل از آمیزش بود «فإن كان من المرأة قبل الدخول سقط به المهر»، چرا؟ چون خودش وسیله و عامل سقوط شد. درست است که اسلام آوردن بر او واجب است؛ یا نه، خودش مرتد شد از آن طرف اگر مرتد شد، این هیچ سؤالی ندارد تا انسان جواب بدهد خودش باعث شد که این حقّ مسلم خود را از بین ببرد و اگر چنانچه وَثَنِي بودند، بت پرست بودند و او اسلام آورد، درست است که اسلام آوردن بر او واجب بود؛ ولی عامل سقوط مَهر خودش بود. «وإن كان من الرجل فنصفه علي قول مشهور»؛ اگر این اختلاف دین از طرف مرد بود که باعث شد غلقه زوجیت رخت ببرند و قبل از آمیزش بود، نیمی از مَهر را باید بپردازد؛ چرا؟ هیچ دلیلی نداریم! چون در طلاق این چنین است، طلاق قبل از آمیزش نصف مَهر دارد، فسخ قبل از آمیزش هم نصف مَهر را داشته باشد، چرا؟ چون دلیلی نیست، مرحوم محقّق این را به قولی که مشهور بین اصحاب است اسناد دادند. و اگر بعد از دخول بود، خب او از این زن بهره برد، «فقد استقرّ» این مَهر «و لم يسقط بالعارض»، و اگر شك کردیم مرجع، استصحاب است. اصل ملکیت مَهر با عقد حاصل شد، استقرار مَهر هم به آمیزش بود و مستقر شد، بعد دیگر دلیلی بر زوال نیست. پس اگر این اختلاف در دین از ناحیه زوج بود، يك؛ و بعد از آمیزش بود، دو؛ تمام مَهر مستقرّ است، سه؛ اگر شك کردیم مرجع، استصحاب است، این چهار.

حالا اگر در زمانی که اینها عقد کردند مهر فاسد بود؛ فساد مهر باعث سقوط مهر نیست. مستحضرید که مهر در نکاح لازم است، ولی رکن نیست؛ لذا اگر سهواً، نسیاناً مهر ذکر نشود عقد صحیح است؛ آنکه رکن است ایجاب و قبول است، طرفین اند، زوج و زوجه است. ذکر مهر، جزء ارکان عقد نیست، اگر مهر یادشان رفته تبدیل می‌شود به «مهر المثل»، اگر «مهر المسمی» ایی در کار نبود می‌شود «مهر المثل»؛ فرق نمی‌کند یا اصلاً مهر را ذکر نکنند یا یک شیء فاسدی را مهر قرار بدهند، شیء فاسد را وقتی مهر قرار دادند باز هم می‌شود «مهر المثل»؛ لذا می‌فرمایند: «و لو كان المهر فاسداً وجب به مهر المثل مع الدخول و قبله» نصفش، آن هم «علي المشهور»؛ چه وقت؟ «إن كان الفسخ علي الرجل»، «و لو يسمي المهرأ و الحال هذه كان له المتعه»؛ «متعه» نه یعنی عقد متعه، «متعه» يك بهره مالي است که زوج به زوجه می‌دهد که بحث آن خواهد آمد.

مرحوم محقق می‌فرماید این حرف‌ها درباره طلاق است، درباره فسخ که ما چنین تفسیری نداریم؛ لذا «فيه تردد». فرع اخیر که «و لو دخل الذمي و أسلم» این تتمه بحث است که - به خواست خدا - خواهد آمد.

اما روایات‌های مسئله: مرحوم صاحب وسائل (رضوان الله تعالی علیه) بخشی از این روایات را به این صورت ذکر کردند. وسائل جلد بیستم، صفحه 546 باب ثه از «أَبُوأَبَا مَا يَحْرُمُ بِالْكَفْرِ»، روایت چهارم و روایت ششم را که ملاحظه بفرمایید، گوشه‌ای از بحث‌های امروز را به عهده دارند. عنوان باب هم این است: «بَابُ حُكْمِ مَا لَوْ أُسْلِمَ أَحَدُ الزَّوْجَيْنِ الْمُشْرِكَيْنِ». این اختلاف در دین گاهی به این است که مسلمانی غیر مسلمان شود، گاهی به این است که غیر مسلمانی مسلمان شود؛ دوتا وثنی هستند که یکی برگشت مسلمان شد، دوتا ذمی هستند که یکی برگشت مسلمان شد، این اختلاف در دین است و عقد را به هم می‌زند. البته اگر زن ذمی بود و عقد انقطاعی بود، اسلام مرد باعث فسخ این عقد نمی‌شود؛ چون مرد مسلمان می‌تواند نکاح منقطع داشته باشد.

روایت چهارم که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) از «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ» - این روایت معتبر است - «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع» نقل می‌کند، این است که فرمود: «إِذَا أُسْلِمَتْ امْرَأَةٌ وَزَوْجُهَا عَلَى غَيْرِ الْإِسْلَامِ فُرْقَ بَيْنُهُمَا». [2] این در صدد بیان حکم است، فرقی بین قبل از آمیزش و بعد از آمیزش نگذاشت، فرقی بین مهر «نصفاً أو كلاً» و عدم تنصیف فرق نگذاشت، فرمود: «فُرْقَ بَيْنُهُمَا». به اطلاق این می‌شود تمسك کرد که هیچ سهمی ندارد؛ منتها اگر بعد از آمیزش باشد طبق روایات معتبری که او بهره‌برداري کرد و باید در برابر او ضامن باشد، حکم دیگری است، این روایت دارد «فُرْقَ بَيْنُهُمَا». پس این از سنخ طلاق نیست که عدّه بخواهد، طلاق رجعی باشد تا بگوییم «المطلقة الرجعية زوجة» و مانند آن، و مانند مرگ نیست که در آن احکام مستثنا باشد «فسخ»؛ نظیر عیوبی که موجب فسخ است. «إِذَا أُسْلِمَتْ امْرَأَةٌ وَزَوْجُهَا عَلَى غَيْرِ الْإِسْلَامِ فُرْقَ بَيْنُهُمَا». این روایت چهارم؛ البته بخشی از اینها معارض دارند که در اثنای بحث - إن شاء الله - آن معارض‌ها هم ذکر می‌شود.

روایت ششم این باب که باز مرحوم کلینی «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ» - که روایت معتبر است - «عَنْ أَبِي الْحَسَنِ ع فِي نَصْرَانِيٍّ تَزَوَّجَ نَصْرَانِيَّةً»؛ هر دو اهل کتاب اند، يك مرد مسیحی همسر مسیحی گرفت. «فَأُسْلِمَتْ قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَ بِهَا (أو قَبْلَ أَنْ يُدْخَلَ بِهَا)»؛ قبل از آمیزش این زن مسیحیه مسلمان شد، قبل از اینکه این مرد با او آمیزش کند یا قبل از اینکه او مورد آمیزش قرار بگیرد حکم آن چیست؟ «قَالَ قَدْ انْقَطَعَتْ عِصْمَتُهَا مِنْهُ»؛ او محرم بود، الآن دیگر محرم نیست، عُلقه زوجیت بین اینها قطع شد

«قَدْ انْقَطَعَتْ عَشْمَتُهَا مِنْهُ وَ لَا مَهْرَ لَهَا». ولو از طرف خودش آمد، ولو این اسلام از طرف او بود و او باعث شد که این عُلقه به هم خورد، «و لَا عِدَّةَ عَلَيْهَا مِنْهُ». عِدَّة ندارد، چون آمیزشی نشده است؛ مهري ندارد، چون آمیزشی هم نشده است. این «لَا مَهْرَ لَهَا»، یعنی نصف مهر هم حق ندارد.

پس نمی‌شود مسئله اختلاف دین که مایه فسخ است، این را با مسئله طلاق مقایسه کرد. طلاق قبل از آمیزش، نصف مهر را می‌آورد؛ اما اختلاف در دین قبل از آمیزش کلاً مهر را برطرف می‌کند، چون قاعده فسخ این است که هر چیزی به صاحب آن برمی‌گردد. اگر مرد، مهري را تملیک به زن کرد، وقتی عقد منفسخ شد به او برمی‌گردد و اگر زن بهره‌برداری از خود را در اختیار مرد قرار داد، به خودش او برمی‌گردد، معنای فسخ این است، فسخ این است که هر چیزی به صاحب آن برمی‌گردد؛ این مهري را که مرد در عقد برای زن قرار داد به خود مرد برمی‌گردد. در خصوص طلاق «خرج بالدلیل»؛ لذا اصرار مرحوم محقق در این دو فرع، یکی اینکه این را به شهرت نسبت می‌دهد، یکی هم می‌گوید مورد تردّد است برای همین جهت است. «قَدْ انْقَطَعَتْ عَشْمَتُهَا مِنْهُ وَ لَا مَهْرَ لَهَا وَ لَا عِدَّةَ عَلَيْهَا مِنْهُ»؛ [3] مهر ندارد، چون فسخ است نه طلاق. در مسئله «مرگ» مهر جزء دین است و برابر تثلیثی که در آیات هست کسی که مُرد اول دین، بعد اگر وصیت کرد ثلث، بعد در بخش سوم میراث؛ «مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دِينَ» [4] تمام مسائل «ارث» را بعد از این دو امر قرار داد. فرمود وقتی ورثه از مال مورث بهره می‌برند که این دو عنوان را خارج کرده باشند؛ اگر دینی بود باید بپردازند، اگر وصیّتی کرد به ثلث باید گرفته شود؛ منتها این «بَعْدَ» لحاظی است، «بَعْدَ» خارجی لازم نیست باشد؛ یعنی کنار گذاشتن، در محاسبه کردن همین کافی است؛ این «بَعْدَ» بعد لحاظی است، نه اینکه اول تفریق کنند و بعد تقسیم کنند «مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دِينَ». در این‌گونه از موارد در مسئله «مرگ» سهمی دارد و مهریه را به عنوان دین می‌گیرند؛ اما در فسخ، هیچ خبری نیست. هیچ سهمی برای کسی که از راه اختلاف دین مسئله‌شان فسخ شد، حق ندارند. پس روایت چهار و روایت شش باب نُه سند این مسئله است. برخی معارضات دارد که آن هم ذکر می‌شود؛ می‌ماند فرع اخیر با بیان آن معارضات.

[1] جواهر الکلام، الشیخ محمد حسن النجفی، ج 30، ص 75.

[2] وسائل الشیعة، العلامة الشیخ حرّ العاملی، ج 20، ص 547، ابواب ما یحرم بالکفره ونحوه، باب 9، حدیث 4، ط آل البیت.

[3] وسائل الشیعة، العلامة الشیخ حرّ العاملی، ج 20، ص 547 و 548، ابواب ما یحرم بالکفره ونحوه، باب 9، حدیث 6، ط آل البیت.

[4] نساء/سوره 4، آیه 12.

[5] نساء/سوره 4، آیه 11.